هو العلیم

عدم التفات به غیرخدا برای رسیدن به خدا

شرایط پیمودن راه پروردگار از نگاه علامه طهرانی

آیین رستگاری - جلسهٔ دوم
بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ باللهِ من الشّيطانِ الرَجيم
بسم اللهِ الرَحمٰنِ الرَحيم
و صلَّى اللهُ علَى محمّد و آله الطّيّبين
و لعنة اللهِ علَى أعدائهم أجمعين

پیمودن راه پروردگار از طرفی مشکل‌ترین کار و از طرفی آسان‌ترین کار است.

امّا مشکل‌ترین کار است، برای اینکه نفس انسان به امور متکثّرهٔ این عالم عادت کرده، به شهوت و غفلت و رنگ و بوی دنیا عادت کرده، و انسان باید از همهٔ اینها برای خدا بِبُرد، و این مشکل‌ترین کار است.

و امّا آسان‌ترین کار است، برای اینکه این عادت و اُنسی که انسان با این امور متکثّرهٔ دنیا دارد، اینها سعادت انسان نیست، اینها وبال است، اینها گرفتاری است، اینها ظلمت است و ناراحتی. و پیوستن به خدا، گذشت از اینها، رفتن به عالم سعه و اطلاق است و رفتن به رَوح و رحمت است، مضافاً به اینکه خدا دستگیر است و ارتباط با خداست، پس آسان‌ترین کار است.

در این راه چند چیز که در رسالهٔ لبّ اللباب و رساله سیر و سلوک مرحوم بحرالعلوم ذکر شده است باید رعایت شود که البتّه چندتای آنها را که مهم است اجمالاً عرض می‌کنم که انسان همیشه باید در نظر داشته باشد و تا آخر سلوک هم مُمِدّ و مُعِدّ کار است. محاسبه می‌خواهد، ذکر می‌خواهد، عبادت می‌خواهد.

گام نهادن در راه خدا با همّت بلند

یکی از آن امور همّت بلند است، یعنی انسان در این راه فقط باید خدا را در نظر بگیرد و بس. و برای خدا کار بکند، از خدا تنازل نکند، به چیزی مادون خدا قانع نشود و کاری برای غیر خدا نکند. چون انسان هر کاری که برای غیر خدا بکند، نفسش آرام نمی‌گیرد، و در مقابل عملی که انسان برای غیر خدا انجام داده، آن مقصد و مقصود انسان که به او رسیده، انسان را اشباع نمی‌کند؛ چون مزد انسان همان هدف و مقصدی است که انسان عمل را برای او انجام می‌دهد.

مثلاً اگر کسی عملی انجام داد برای اینکه به او بگویند عالم، او در روز قیامت از خدا چه بهره‌ای دارد؟! می‌گویند که در دنیا به تو گفتند، برای ما چه آوردی؟ اگر کسی انفاق کند، سفره‌ها بیاندازد، برای اینکه بگویند: آقا این شخص متدیّنی است، اهل انفاق است، به مستضعفین کمک می‌کند، پولدار است، خُب! اینها را گفتند، انسان برای خدا چه برده؟ و امّا اگر انسان کار را برای خدا انجام داد، مقصد از این عمل خدا بود، پس مزد انسان چیست؟ خود خدا، تمام شد.

انسان آنچه که خودش را با آن معاوضه می‌کند فقط خداست، فقط محبّت خداست و عشق خدا و ذکر

خدا و یاد خدا. ﴿أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ﴾[1] انسان به هرچه مادون خدا تنازل کند و قانع بشود و کاری را برای غیر خدا انجام بدهد، نفس انسان اشباع نمی‌شود، گرسنگی و تشنگی‌اش از بین نمی‌رود و به هدف هم نرسیده است.

خدایی بودن کارها

سالک باید کار را برای خدا انجام بدهد. نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، انفاق می‌کند، ذکر می‌گوید، فقط برای خدا؛ چون او گفته انجام بده، من عبدم باید انجام بدهم، نه برای اینکه من این‌کارها را می‌کنم تا خواب خوب ببینم؛ چون طبعاً نفس انسان که تزکیه می‌شود خواب خوب می‌بیند، ولی به این قصد انسان نباید کار کند که من مکاشفه پیدا کنم، در بیداری از بعضی از معانی اطّلاع پیدا کنم، یا حالی پیدا کنم که از افکار و اذهان و خاطرات مردم خبر بدهم، ذهن مردم را بخوانم که آقا شما دیروز چه‌کار کردید، فردا چه‌کار می‌کنید؛ یا انسان این عمل را انجام بدهد که کیمیا پیدا کند؛ یا اینکه فرض کنید مریضی را به یک اراده شفا بدهد؛ یا تصرّف در موادّ کائنات بکند، مثلاً به یک اراده کوهی را خراب کند، قطاری را متوقّف کند و امثال اینها. اینها در سیر و سلوک، و راه عرفان و خدا نیست؛ چون اینها همه مقاصدی کوچک و مادون خدا است، و در راه عرفان مقصد فقط لقاء خدا و فناء در ذات خدا و عرفان خداست.

فرض کنید که انسان یک زحمتی کشید و اطّلاع پیدا کرد که مثلاً این کبوتر ماده و نر که الآن دارند در هوا می‌پرند، با هم چه می‌گویند؟ خبر هم داد، درست هم بود، زبان مرغان را هم می‌دانست و عملی را هم برای این انجام داد و اطّلاع هم داد و درست بود، خب! این برای نفس انسان چه کمالی است؟! این برای نفس انسان کمال نیست، این یک کمالی است مانند سایر علومی که مردم در دنیا دارند، مال دنیاست، مثلاً بعضی‌ها به واسطهٔ همین دستگاه‌هایی که ساخته‌اند مثل رادیو، رادار، از آن طرف دنیا خبر می‌گیرند، و بعضی‌ها هم با نفس خود از بعضی مخلوقات اطّلاع پیدا می‌کنند، که دو کبوتر با همدیگر چه می‌گویند؟ یا پشت فلان کوه چیست؟ اینها یک علومی است برای دنیا و حدّش تا هنگام مرگ است، و انسان که از اینجا رفت نفسش به واسطهٔ آنها کمال پیدا نکرده، قرب به خدا پیدا نکرده است.

اسلام آوردن مرتاض به‌دست امام صادق علیه السّلام

یکی از همین جوکی‌های مرتاض خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید.

سؤال: آیا او مسلمان بود؟

جواب: نه، مسلمان نبود، مشرک بود. و به حضرت گفت که:

---

[1] سوره الرّعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

«من از فلان چیز خبر می‌دهم و علم غیب می‌دانم»، و از این حرف‌ها. حضرت گفتند: «خب، بگو ببینم در دست من چیست؟» فکری کرد و گفت: «این تخم فلان کبوتر است در پشت فلان کوه، در فلان جای دنیا، که من الآن بر تمام اینجاها نظر کردم، دیدم همه چیز به جای خود هست الاّ آن تخم کبوتر که نیست، و در دست شما تخم کبوتر است.» حضرت باز کردند، گفتند: «راست می‌گویی»؛ گفتند: «به چه چیز به این مقام رسیدی؟» گفت: «ترک نفس کردم.» حضرت گفتند: «اسلام بیاور!» گفت: «نمی‌آورم.» حضرت گفتند: «ترک نفس کن!» گفت: **«أشهَدُ أن لا إلَهَ إلّا اللهَ و أشهَدُ أنَّ محمّدًا رَسولُ اللهِ.»**

توجّه فرمودید! حضرت دو مرتبه دستشان را بستند، فرمودند: «در دست من چیست؟» هرچه فکر کرد، گفت: «نمی‌فهمم.» حضرت باز کردند، گفتند: «همان تخم مرغ است، نگاه کن!»[1]

این تمام شد، رفت پی کارش، او به توحید رسید، یعنی به همین **أَشهَدُ أَن لا إِلَهَ إِلّا اللهَ**، به یک نور توحیدی رسید و ارتباطی با پروردگار پیدا کرد که این علوم در مقابل او صفر بود، هرچه بود از دستش رفت، چون آن علوم و مدارک، علوم و مدارکی است که مال اینجاست، مال عالم مادّه است، زحمت کشیده تا آنها را به‌دست آورده، منهای خدا، بدون اتّصال به توحید؛ او الآن در آن نقطهٔ توحید است، در آن ذروهٔ توحید، آنچه از آنجا به او عنایت بشود قیمت دارد و برای او باقی می‌ماند ﴿مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٍ﴾،[2] «آنچه پیش شماست از بین می‌رود، آنچه پیش خداست باقی می‌ماند.» حضرت که به نور الهی تخم مرغ را برداشتند و نشانش دادند، این برای حضرت باقی ماند و لذا در دفعهٔ دوّم هم که نشان دادند همان تخم مرغ بود و بر همهٔ دنیا هم اطّلاع داشتند؛ ولی برای او باقی نبود، چون راهش اشتباه بود. اسلام که آورد به توحید رسید. این علوم متکثّرهٔ ضایعی که ناشی از ظلمت نفس است، اینها همه از بین رفت و نفسش پاک شد، حالا از این به بعد در عالم توحید آنچه به او افاضه بشود از ناحیهٔ خداست و آنها علوم حقّهٔ حقیقیّه است که می‌ماند.

واگذار کردن اختیار به خدا

انسان باید برای خدا کار کند، بنده باید برای مولا کار کند، بنده اختیارش برای خودش نیست، بنده مِلک خداست، باید برای خدا کار کند، و کاری که برای غیر خدا انجام بدهد قیمت و ارزشش مساوی با همان مقصدش است.

اگر انسان به کسی سلام کرد که او به انسان سلام کند، قیمت سلام انسان، سلام کردن اوست، مزدش اوست، توقّع زیادی از او ندارد. امّا اگر کسی سلام کرد فقط برای اینکه دل او شاد بشود و او خوشحال بشود، یا یک دعایی دربارهٔ او کرده باشد، حالا می‌خواهد او به انسان سلام کند، یا نکند؛ این یک معنای عالی‌تری

---

[1] قابل ذکر است که در *کشکول بحرانی*، ص ۳۵۸ این واقعه به امام موسی کاظم علیه السّلام منسوب می‌باشد. (محقّق)

[2] سوره النّحل (۱۶) صدر آیه ۹۶.

است.

انسان بعضی از عبادات و کارهای خوب را انجام می‌دهد برای اینکه مثلاً خدا انسان را به بهشت ببرد. بهشت خیلی خوب است؛ ولی آن عملی که انسان انجام داده برای نفس بهشت منهای خداست؛ نه از این باب که بهشت، ظهور خداست، تجلّی خداست، مورد اراده و مشیّت خداست، بهشت مخلوق خداست، در تمام شئوناتِ بهشت، آیت خدا و تجلّی خدا نمودار است، و این بهشتی که می‌دهد، خدا می‌دهد و انسان که قبول می‌کند چون مورد امضاء و رضای او بوده. نه، بلکه کاری را انجام بدهد فقط برای حورالعین، برای آن لذّات بهشتی و امثال اینها؛ اگر کسی برای اینها کار انجام بدهد، خدا آن بهشت را به او می‌دهد، چون کار را برای او انجام داده؛ امّا از آن بالاتر دیگر حقّ ندارد، نمی‌تواند بگوید خدایا من هم لقای تو را می‌خواهم، چرا من را داخل بهشت آوردی ولی به لقاء خودت موفّق نکردی؟ مرا مورد مقام رضوان خود قرار ندادی؟ چرا ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾[1] درباره من صدق نمی‌کند؟ خدا می‌گوید که: این عمل را برای چه انجام دادی؟ برای حورالعین؟ درخت؟ ﴿جَنَّٰتٞ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾؟[2] بسم اللَه!

و اگر کسی از خوف جهنّم عمل انجام بدهد، باز هم خدا او را مسلّماً به آتش نمی‌برد ولی در روز قیامت نمی‌تواند از خدا طلب کند: خدایا! من لقاء تو را می‌خواهم، بیایم با تو همنشین و هم سخن بشوم، کلیم اللَه بشوم. تو برای این انجام ندادی؛ ولی خب، انجام دادی، ما هم تو را به جهنّم نمی‌بریم.

کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام در تقسیم عبادت کنندگان به سه دسته

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

«مردم سه دسته هستند:

یک عدّه خدا را عبادت می‌کنند برای طمع بهشت و این عبادت تجّار است.

و یک عدّه خدا را عبادت می‌کنند از ترس جهنّم، و این عبادت بندگان و غلام‌هایی است که از ترس مولایشان کار انجام می‌دهند.

یک عدّه مردم او را عبادت می‌کنند **حُبًّا لَه**.»[3]

ما تو را می‌خواهیم، نه اینکه طاقت جهنّم هم داریم! نه اینکه از بهشت هم خوشمان نمی‌آید! نه! طاقت جهنّم را هم نداریم، ما را هم در آتش بیاندازی طاقت نداریم، ولی ما کار را برای تو انجام می‌دهیم، عملمان، معاوضهٔ عملمان، نیّتمان، عقیدهٔمان، تو هستی، محبّت توست، ما بندهٔ تو هستیم و برای تو کار انجام می‌دهیم،

---

[1] سوره المائدة (۵) قسمتی از آیه ۱۱۹.

[2] امام شناسی، ج ۳، ص ۵۸: «خداوند از آنها راضی و آنان نیز از خداوند راضی هستند.»

[3] سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۱۵.

حالا می‌خواهی جهنّم ببر! می‌خواهی بهشت ببر! ما به این کارها، کار نداریم، ما برای تو حرکت می‌کنیم. در عالم عرفان سالک باید کار را برای خدا انجام بدهد؛ خدای ناکرده نیّتی نداشته باشد که این عمل را انجام می‌دهم تا خواب خوب ببینم، مکاشفه پیدا کنم، حالم خوب بشود، مقامات و درجات پیدا کنم، در روز قیامت مرا بر منبر وسیله بنشانند، یا مقام شفاعت به من بدهند، یا همنشین ملائکه بشوم، ابداً در مسأله این حرف‌ها نیست؛ من کار می‌کنم برای خدا!

اگر جبرائیل بیاید برای این سالک و بگوید: تو چه می‌خواهی؟ ما به تو می‌دهیم، خدا مرا مأمور کرده که تو را بهشت برده و بگردانم. از این بالاتر می‌شود؟! آدم باید چه بگوید؟ بگوید: من بندهٔ خدا هستم و مولای من خود خداست و من غیر از خدا هیچ نمی‌خواهم. اگر بیاید بگوید که: مقام شفاعت را خدا می‌خواهد به تو بدهد، قبول کن! باید بگوید: من بندهٔ خدا هستم. داد، داد؛ نداد، اختیار با اوست؛ من در مقابل پروردگار نمی‌آیم اختیار کنم، من در مقابل پروردگار مقام شفاعت کبری را اختیار کنم؟! نه من چنین کاری نمی‌کنم. جبرئیل آمده که الآن روزیِ تو بدون زحمت برسد، بدون زحمتِ زحمت، خدا به تو روزی می‌دهد، همچنین چیزی می‌خواهی؟! و اگر هم انسان بگوید بله، می‌دهند، نه اینکه خیال کنید ندهند، می‌دهند ولی همان‌جا مسأله تمام می‌شود.

حکایت مرحوم قاضی و میرزا ابراهیم عرب در کنار شطّ

مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ از بزرگان عرفاء و از اساتید و از افراد نادرهٔ قرن بود. یک آمیرزا ابراهیمی بود عرب، ساکن کاظمین، می‌آمد خدمت مرحوم قاضی دستور می‌گرفت و می‌رفت. اوّلین بار که خدمت مرحوم قاضی رسید، مرحوم قاضی از مسجد کوفه کنار شطّ پیاده می‌رفتند برای مسجد سهله ـ مرحوم قاضی خیلی زیاد مسجد سهله می‌رفتند، شب‌ها می‌ماندند، عبادت می‌کردند ـ مرحوم قاضی پیرمرد هم بود، آرام آرام کنار شطّ می‌رفتند تا مسجد سهله. این میرزا ابراهیم عرب به ایشان برخورد می‌کند و تقاضا می‌کند که بیاید خدمت ایشان و دستور می‌خواهد، می‌گوید: خودمان آمدیم خدمت جناب‌عالی و دستور می‌خواهیم ـ و خودش هم کار کرده بوده، ریاضت کشیده بوده، پیش بعضی از ارباب معرفت رفته بوده، ولی دستش به جایی نرسیده بود. خدمت این بزرگ رسیده که إن شاء الله کارش گشایش پیدا کند و راهش گشوده شود و به آن مقصد حقیقی عرفان و توحید محض پروردگار برسد، یعنی آن کلاس‌های قبلی مقدّماتی بوده برای این کار ـ در حالی‌که با هم کنار شطّ تا نزدیک مسجد سهله حرکت می‌کنند مرحوم قاضی از او سؤالاتی می‌کنند تا اینکه می‌پرسند:

«بگو ببینم شغلت چیست؟»

می‌گوید: «من شغلی ندارم.»

مرحوم قاضی می‌پرسند: «چطور شما شغلی نداری؟»

می‌گوید: «برای اینکه من هرچه بخواهم، همان وقت برایم فراهم است؛ تماشا کنید، الآن ماهی از آب بیرون می‌افتد.» تا این جمله را گفت، یک ماهی از داخل شطّ خودش را بلند کرد و انداخت بیرون؛ گفت: «هر وقت ما هرچه بخواهیم برای ما این‌طور است.» مرحوم قاضی دیگر هیچ نگفتند، صحبت کردند تا مسجد سهله و نشستند و دستورات را دادند، بعد فرمودند: «باید کار کنی! در اسلام کار هست و این کار را بکن.»

از آن به بعد دیگر برای آن مرحوم حاج میرزا ابراهیم عرب، آن خواست نبود، یعنی هرچه می‌خواست نمی‌شد؛ ماهی می‌خواست نمی‌افتاد، گندم می‌خواست، نان می‌خواست، آب می‌خواست، هیچ، تمام شد و رفت. مرحوم قاضی در همان مجلس آنچه بود از دستش گرفت.[1] توجّه فرمودید؟ چون او الآن می‌خواهد در صراط توحید بیاید.

صراط توحید یعنی چه؟ یعنی بندگی؛ بنده، بندهٔ خدا است؛ ماهی می‌خواهم، مرغ می‌خواهم، یا اینکه فلان غذا می‌خواهم، یا اینکه کار نکنم، این حرف‌ها چیست؟! بنده باید بگوید: خدا چه گفته؟ پیغمبرش چه گفته؟ با یک اراده اگر تمام سفره‌های رنگین دنیا برایش حاضر باشد، این باید بگوید: من نان و سرکه می‌خورم، چون خدا گفته؛ باید بگوید: من بیل به دوش می‌گیرم مثل أمیرالمؤمنین می‌روم قنات حفر می‌کنم، درخت خرما می‌کارم، برای اینکه مولای من به این راضی است؛ مسأله از این قرار است.

و لذا می‌بینیم که این مسائل در او نیست. نزد اولیاء خدا و پیغمبر، ائمّه اطهار و أمیرالمؤمنین علیهم السّلام، به طور اکملش بوده، آنها به یک اراده مرده زنده می‌کردند، آن‌وقت چطور أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیل دست می‌گیرد و در نخلستان می‌رود و درخت خرما می‌کارد؟! و داخل قنات می‌رود و عرق می‌ریزد، مگر نمی‌تواند به یک اراده مثل آمیرزا ابراهیم عرب بگوید یک ماهی از شطّ بیرون بپرد و او بردارد سرخ کرده و بخورد؟! حال آنکه آن درجات و مقاماتی که آنها دارند، صد هزار نفر مثل حاج میرزا ابراهیم عرب ندارند.

آن کسی که می‌خواهد به مقام توحید برسد باید از اینها بگذرد، و مثل همین آمیرزا ابراهیم که تا این مقامات را مرحوم قاضی از دست وی گرفت و در دستور عالم توحید واردش کرد، او حالات خیلی عجیب و غریب و توحیدی پیدا کرد. من آمیرزا ابراهیم عرب را ندیده بودم، ولی همان وقتی که در نجف بودم، در کاظمین در پی چراغانی یکی از اعیاد که داشت جلوی دکانی را چراغانی می‌کرد، برق او را گرفت و از دنیا رفت.

دنبال نکردن خوابِ خوب

در عالم عرفان و سیر و سلوک، باید کار برای خدا باشد، انسان خواب خوب دید یا ندید، نباید دنبالش

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حکایت به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۳ مراجعه شود. (محقّق)

برود؛ مکاشفه پیدا کرد، خدا داده؛ اگر نداد، نباید دنبالش برود؛ آنچه خدا خودش بدهد قیمت دارد، نه آنکه انسان طلب کند؛ پس از اوّل طلبِ غیر خدا کنار می‌رود، آن خواب خوبی که انسان می‌بیند، بدون اینکه انسان در ذهن خود دنبال کرده باشد، آن مکاشفهٔ خوب، آن برخورد با ارواح مجرّدهٔ خوب، آن مشاهدهٔ عالم انوار خوب، که انسان دنبال نکرده و نخواسته باشد و خود به خود پروردگار برای انسان آورده باشد قیمت دارد.

چشم بستن بر غیر خداوند در مسیر سلوک

پس سالک از اوّل سلوک تا آخر سلوک، غیر از خدا را نباید در نظر داشته باشد، برای غیر از خدا نباید کار کند، چیزی را معادل خدا نباید قرار بدهد، عمل خودش را به مادون خدا نباید عوض کند، هرچه در راه پیدا شد، شد؛ اگر هم پیدا نشد، نشد؛ نه پیدا شدنش علامت قرب است و نه پیدا نشدنش علامت بُعد.

علامت قرب توجّه به خداست، ذکر خداست، وارد شدن در حرم خداست؛ و علامت بُعد عدم میل به عبادت است، عدم میل به ذکر خداست، عدم میل به یاد خداست، میل به امور متکثّره و شهوانیّه و غفلت و اعراض از خدا و حبّ جاه و مال و ریاست و.... یا اینکه حبّ همان انوار قاهره و نورانیّه، که حجاب‌های نورانی است. اینها همه از بین می‌رود و فقط خدا می‌ماند و بس، این علامت قرب است، و لذا در ادعیه وارد است که:

«اللَهمَّ ارزُقنا التَّجافَی عَن دارِ الغُرورِ، و الإنابَةَ إلَی دارِ الخُلودِ، و الاستِعدادَ لِلمَوتِ قَبلَ نُزولِهِ.»[1]

از علائم صحّت طریق: میل به عالم معنا و تنفّر از عالم غرور

علامت صحّت طریق این است که: انسان در باطن و نفس خودش ببیند میلش به عالم معنا و حقیقت و عالم نور و پاکی و صدق و خلوص بیشتر است؛ و نسبت به عالم کثرت و دار غرور و اعتبارات و مصلحت اندیشی‌های بی‌خود، و جنگ و نزاعی که میان نفوس است برای اینکه بر یکدیگر غلبه کنند و هریک دیگری را می‌کوبد تا مقام خودش بالاتر برود و مال زیادتری به‌دست آورد، تنفر داشته باشد.

علامت صحّت طریق این است که توجّه انسان به آن عالم زیادتر بشود و از این عالم همواره پهلو تهی کند، و قبل از اینکه موت برسد، انسان مستعدّ شود، یعنی حرکت کند به سوی عالم مجرّدات، حرکت کند به سوی عالم قدس و عالم خلوص، این علامت صحّت طریق است، حالا می‌خواهد انسان فرش داشته باشد یا نداشته باشد؛ نه داشتن فرش مضرّ است و نه نداشتن فرش مفید.

قدری مسأله از این مسائل بالاتر می‌آید، یعنی انسان می‌شود بندهٔ پروردگار، فرش روی زمین است، نه در دل انسان، اگر فرش آمد در دل، زنجیرهای فرش به دل بسته شد، این آفت است؛ حالا فرش نمی‌خواهد

---

[1] إقبال الأعمال، ص ۲۲۸.

باشد گلیم هم باشد، حصیر هم باشد، همین است. اگر انسان رویش بنشیند و زنجیرهای آنها به دل بسته باشد و در قلب انسان حصیر و گلیم باشد، آن آتش است؛ چرا که مثلاً انسان می‌آید از این فرش‌های معمولی که یک قدری در عرف و عادت پایین‌تر است و مردم به واسطه آن، انسان را زاهدمنش تلقی کرده و به انسان وِجهۀ مقدّس‌مآبی می‌دهند، استفاده می‌کند و این آفت و آتش است؛ امّا اگر فرش باشد و زنجیرهایش به دل بسته نباشد، انسان می‌گوید: چون خدا گفته باید روی این فرش بنشیند.

کیفیّت تعامل سالک با آداب و رسوم عالم کثرت

انسان در عرف و عادت و رسومات، نه خیلی باید بالا برود که غلوّ بشود، نه آن‌قدر خود را پایین بیاورد که انگشت‌نمای مردم بشود؛ که بگویند: ای آقا، این زاهد را نگاه کن! انسان باید زبان مردم را ببندد و کار خودش را بکند، لذا این هم برای انسان ضرر ندارد که خانه‌ای داشته باشد، مسکنی داشته باشد برای رفع احتیاج خود و عیالاتش و از دغدغۀ اجاره‌نشینی خلاص شود و فکرش راحت باشد، اینها همه‌اش در حساب خداست و در حساب نفس و شیطان نیست.

امّا اگر نه، انسان یک گلیم داشته باشد، آن‌وقت برای این حساب قائل بشود؛ امر خدا می‌آید: بده! انسان هم نمی‌تواند بدهد؛ می‌گوید: اینجایش را این‌طور کن! انسان نمی‌کند؛ مثلاً درویشی است که به آن تبرزینش یا به آن کشکولش علاقه دارد، این حجابِ بین او و خداست؛ همین کشکولش و همین تبرزینش حجاب است، ولی یکی نه، فرض کنید که در باغ هم نشسته، کنار جوی آب هم نشسته ولیکن اصلاً حساب با این حرف‌ها ندارد، همه‌اش غرق عالم نور است و انوار.

توهّم و تخیّل نبودن مسألۀ عرفان

مسألۀ عرفان، مسألۀ دقیق و لطیف و ظریف و حساب شده‌ای است و بر اساس توهّم و تخیّل و ساختگی و تصنّع نیست، یک مسأله‌ای است متحقّق به حقّ، چون حرکت به سوی حقّ است، لذا انسان را از هرچه در او شائبۀ موهومات و خرافات و اضافات و تقیّدات و تعیّنات پست است، خارج می‌کند و تمام این افکار و تخیّلات کوچک و دَنِیّ را می‌سوزاند و حرکت می‌کند در یک عالم عالی، در یک فکر عالی، در یک نیّت عالی و در یک صراط عالی، این از آنِ عرفان است.

پس انسان در این مسأله خوب باید دقّت داشته باشد که اطاعت برای خداست، در رختخواب به سجده برود و بگوید: «الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی أَحیانی بَعدَ ما أَماتَنی و إلَیهِ النُّشور»،[1] «**شکر از آنِ خدایی است که بعد از اینکه مرا میرانده بود، زنده کرد و الآن به سوی او حرکت می‌کنم، که نشور به سوی خداست.**»

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۵۳۹.

«الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی رَدَّ عَلَیَّ روحی لِأَحمِدَهُ و أَعبُدَه.»[1] «**حمد اختصاص به خدایی دارد که روح را به من برگرداند؛ برای اینکه باید عبادت و حمد او را بجا بیاورم.**»

پس الآن که از مرگی برگشتم، یعنی از این خوابی که بیدار شدم، برای چیست؟ برای لِأَحمِدَهُ و أَعبُدَه؛ پس عبادت از آن خداست؛ هر کاری سالک می‌کند از آن او نیست، از آن خداست؛ این یک مسأله.

استقامت در طریق و تحمّل مشکلات؛ از مسائل مهم سیر و سلوک

همچنین یکی دیگر از چیزهایی که از شرائط خیلی مهمّ است و بایستی سالک در نظر داشته باشد، قضیّهٔ استقامت و تحمّل و صبر است، تحمّل مشکلات و صبر در ناملایمات، شکیبایی در ناملایمات؛ چون این راه به سوی خداست، و هر راهی را که انسان می‌خواهد برود موانعی دارد، اگر از آن موانع خسته بشود، خُب می‌ماند؛ همین راه‌های مادّی را هم که انسان می‌خواهد برود، اگر در راه به سنگلاخ یا رودخانه یا خندقی برخورد کند و بگوید: من نمی‌توانم عبور کنم! خُب در آنجا می‌ماند؛ ولی آن کسی که می‌خواهد مکّه برود، باید از رودخانه و خندق عبور کند، موانع طریق را هم برطرف کند و همّت هم باید داشته باشد که بالأخره بایست از این راه بگذرد.

مشکلات و موانع موجود در سیر و سلوک إلی الله

موانع در راه سیر و سلوک بیشتر از موانع راه‌های معمولی و مقاصد دنیوی است از این نقطه نظر که چون در راه‌های دنیایی موانع و معدّات و شرائط، چیزهایی است که با نفس آشنا هستند و انسان هم اهمیّتی نمی‌دهد و عبور می‌کند، ولیکن چون موانع راه سیر و سلوک یک قدری غیر مأنوسند، به نظر انسان مهم می‌آید و الاّ بیشتر هم نیست.

من باب مثال، کسی که می‌خواهد پزشک بشود، موانعی دارد؛ کسی که می‌خواهد در پزشکی متخصّص بشود، موانع را باید بشکند، باید غربت اختیار کند، بایستی که مثلاً هزار رنج، هزار بلا، هزار مصیبت را تحمّل کند، موانع دارد، شب است، انسان می‌خواهد مطالعه کند بایستی که راحتی و گردش و تفریح و همه کارهایش را بگذارد و بیاید مطالعه کند، اینها همه موانع است؛ صبر، تحمّل، شکیبایی باید داشته باشد تا این کار را به مقصد برساند.

کسی که می‌خواهد تاجر بشود همین‌طور؛ کسی که می‌خواهد سلطان روی زمین بشود، هزار تا مشکلات دارد؛ ما خیال نکنیم این کسانی که در دنیا سلطانند و رئیس جمهورند، به آسانی می‌رسند، هزار تا خون دل می‌خورند، هزار تا سفر دریا و خشکی می‌کنند، خودشان را در کام نهنگ قرار می‌دهند، در دست دشمن قرار

---

[1] همان مصدر، ص ۵۳۸.

می‌دهند، تا از اینها عبور کنند و آن مقام به‌دستشان بیاید.

در راه خدا هم همین است، عبور از نفس و از حُجُب ظلمانیّه و نورانیّه لازم است. حجب ظلمانیّه مثل: حبّ جاه و اعتبار و حبّ ریاست و بخل و حسد و کینه و صفات رذیله‌ای که در نفس است.

حجب نورانیّه مثل اینکه: انسان باید از حورالعین بگذرد، باید از مقامات اخروی تجاوز کند، برود بالا برای مقصد پروردگار که اگر در آنجاها به او چیزی نشان دادند و نتوانست عبور کند همانجا می‌ماند.

حکایت عرضه شدن حورالعین به علامه طباطبایی

یک قضیّه‌ای در مهر تابان از مرحوم علاّمه طباطبایی نقل شده است که در مسجد کوفه مشغول ذکر بودند و حورالعین می‌آید. خب خیلی عجیب است دیگر! حورالعین مال ایشان بوده است.[1]

سؤال: آقای گلپایگانی بوده؟!

جواب: نه! در مسجد کوفه برای خودِ آقای علاّمه طباطبایی.

سؤال: بله، بله! ولی آقای گلپایگانی هم چنین مطلبی دارند؟

جواب: آقای گلپایگانی، بله، ایشان در مکاشفه دیده بودند که وارد شدند در یک باغ و استخری که دختران جوان دورش نشسته بودند، خُب اینها همه واقعاً مال او است، البته با آنها هر کاری بکند حلال است، ولی اگر انجام بدهد همین‌جا می‌ایستد، این چیزهایی که الآن می‌بیند و مسلّم مِلک طِلق اوست و به او نشان می‌دهند برای این است که به مقام عالی‌تر برسد، چون کلاس است، در این کلاس عبور می‌دهند که تماشا بکن مال توست، از اینجا باید عبور بکنی؛ اگر بماند همین‌جا مانده، باید عبور کند؛ و لذا عبارت صحیحی می‌فرمود:

«دیدم که اینها بر من حرامند.»

حرامند، یعنی ممنوعند، اگر من به اینها مشغول بشوم همین‌جا می مانم، لذا گفتند که:

«از در باغ بیرون آمدم.»

و خیلی این حرفِ صحیح و خوبی است و خدا را شکر که بیرون آمد و الاّ همان‌جا مانده بود.[2] یا همان قضیّهٔ علاّمهٔ طباطبایی که می‌فرمود:

«حورالعین آمد و از من متأثّر شد و رفت از طرف دیگر آمد، باز تعارف کرد.»

و ایشان می‌فرمود که:

«من تا به حال هر وقت یاد آن حورالعین می‌افتم دلم می‌سوزد برای آن تأثّری که از من پیدا کرد.»

هیچ چاره هم نیست، چون استاد دستور داده در موقعی که متوجّه به خدا هستی، باید یاد خدا باشی و

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مکاشفه به مهر تابان، ص ۳۱ مراجعه شود. (محقّق)

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مکاشفه به معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۴۷ مراجعه شود. (محقّق)

بس.

حالا مِن باب مثال: انسان دارد نماز می‌خواند، و توجّه و حضور قلب به خدا دارد، اگر یک زن زیبای درجه یک در دنیا، در همان وقت بگویند: بر تو حلال است و اصلاً زوجهٔ توست، تو هم او را تماشا کنی، جمال او را نگاه کنی، حالا آیا انسان در حال نماز می‌تواند نگاه کند؟! خُب حضور قلبش از بین می‌رود.

حالا اگر همین مسأله در ذهن آمد و مکاشفه در ذهن آمد، در حال نماز انسان یک حورالعین دید، مثل همین که در خارج عرض کردم یک آنْ برای انسان روشن شد که مال اوست و بر او حلال است، و آیا در همین مکاشفه که در حال نماز پیدا می‌کند می‌تواند به او توجّه کند؟ نمی‌تواند دیگر، چون این الآن دارد با خدا صحبت می‌کند، مافوق همهٔ حورالعین‌هاست و خلوت با او یک لحظه‌اش می‌ارزد به هزاران هزار حورالعین، تمام اینها حُسنشان از اوست، جمالشان از اوست، کمالشان از اوست، اینها همه ظهور او هستند، او حُسن آفرین است و خلاّق حسن و کمال است، و سالک می‌خواهد به آن قلّهٔ کوه برود، اگر بخواهد روی سبزه‌های دامنه کوه بنشیند می‌ماند. او باید سرِ آن قلّهٔ توحید برود، و قلّهٔ توحید رفتن هم مشکل است؛ انسان باید تحمّل سرما و گرما بکند، عصا بردارد، با خودش زاد و راحله‌ای بردارد.

حال اگر به انسان بگویند: آقا کجا می‌روی! این چه کاری است که می‌کنی؟! چرا تو زاهد شدی؟! تو هم بیا مثل رؤسای دیگر، این کار را بکن، آن کار را بکن، چرا بر عمر خودت غبطه نمی‌خوری؟ تو اوّل جوانیت است، بیا و در این سمینار و آن سمینار، طرف را بکوب! او از تو مقامش کمتر است، درجه‌اش کمتر است، یا یک قصر ییلاقی و قشلاقی داشته باش، یا مثلاً الآن فلان ماشین برای تو آماده است، شیطان هم که دائماً می‌آید جلوه می‌دهد، خب انسان هم اگر از اینجا خوشش آمد مانده است دیگر.

لزوم رها کردن تعلّقات برای رسیدن به خدا

امّا آن کسی که می‌خواهد برود قلّهٔ کوه، دیگر او که نمی‌تواند با خودش قالیچهٔ ترمه را هم بردارد، رادیو و تلویزیون را هم روی کولش بگذارد، باید خودش را سبک کند، افرادی که کوه‌پیما هستند، می‌گویند: اصلاً لباسشان سبک‌ترین لباس است، کفششان سبک‌ترین کفش است و مثلاً غذا با خودشان نمی‌برند، آب‌نبات یا خرما می‌برند، که هر وقتی گرسنه‌شان می‌شود یک خرما بخورند که قوّه‌اش زیاد باشد، و الاّ کسی که بخواهد برود قلّهٔ کوه، اگر با خودش خورشت فسنجان و کبک و تیهو و مرغ و اینها بردارد که نمی‌تواند بالای کوه برود و به مقصد برسد.

در مسأله توحید هم همین است، مشکلات هست، به توفیق خدا انسان بایستی که بشکند، باید همّتِ بلند داشت، انسان باید از خدا بخواهد که مشکلات از بین برود. باید توکّل به خدا و توسّل به ائمّه علیهم السّلام و بالأخصّ به حضرت امام زمان حضرت مهدی عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ الشَّرِیف صاحب مقام ولایت کلیّه و الهیّهٔ

حضرت حقّ، توسّل بنماید؛ همین‌طوری که انسان در جلوت و خلوت و خواب و بیداری توجّه به خدا می‌کند، او هم واسطهٔ فیض برای افاضهٔ آن انوار است، با توکّل و توسّل به پروردگار و ائمّه موانع از بین می‌رود.

زید می‌آید و می‌گوید: «امشب بیا با هم به فلان مجلس یا شب‌نشینی یا فلان گعده برویم» که حالا حرام هم نیست، حتماً هم حرام نیست، بلکه حلال هم هست، ولی به درد انسان نمی‌خورد، جز اتلاف عمر برای او چیزی نیست. باید بگوید که: «آقا! مانعی دارم، نمی‌توانم بیایم.»

آن دیگری می‌آید و می‌گوید که: «آقا مثل اینکه شما سجدهٔ طویل می‌کنی؟ مثل اینکه شما صوفی شده‌ای؟ با صوفی‌ها نشسته‌ای؟ آن کسانی که سجدهٔ طویل می‌کنند صوفی‌ها هستند، این کار چیست؟!» آدم اگر به حرف او برود، تمام شده. سجدهٔ طویل کجا از آنِ صوفی‌هاست؟! اگر این صوفی‌هایی که خلاف ممشی و طریقند، از این سجده‌های طویل داشتند که خوشا به حالشان.

سجدهٔ طویل از آنِ حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام است، سجدهٔ طویل از آنِ حضرت سجّاد علیه السّلام است، سجدهٔ طویل از آنِ حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام است؛ آن حالات و آن نمازها و آن غرق شدن‌ها مگر افسانه است و این صوفی‌ها برای ما آورده‌اند؟!

پس هرکسی که بخواهد به حقّ متحقّق بشود و یک خُرده خودش را پاک کند، یک خُرده خودش را درست کند، یک خرده به فکر خودش بیاید و یک خرده خودش را به این بزرگواران نزدیک کند، زود می‌آیند به او برچسب می‌زنند و بدبختِ بیچاره را ساقطش می‌کنند؛ می‌گویند: «این آقا دارد جانماز آب می‌کشد و این آقا صوفی است، سجدهٔ طویل می‌کند و ذکر می‌گوید و کم صحبت می‌کند و خودش را گرفته است، چرا این چنین شده؟»

بابا! آخر تو که از درد این خبر نداری، و نمی‌دانی در دلش چه خبر هست! خب تو مشغول کار خودت هستی، به این همه گرفتاری‌هایی که برای خودت ایجاد کردی و از صبح تا به غروب هم زحمت می‌کشی و به قول جناب‌عالی مثلاً یک مداد یا یک قلمی را که از آنِ بیت‌المال است می‌گذارد در جیبش و می‌برد خانه‌اش، دلش هم خوش است. آیا مقصد این است و دیگر همه هیچ؟ آری، تمام کارها و تعیّنات دنیوی از این تجاوز نمی‌کند.

خدایی بودن درد سالک

من دردی دارم و آن درد خداست و تا به او نرسم آرام ندارم، شما از درد آتش دل من که خبر نداری! و الاّ اگر خبر داشتی مثل من ساکت بودی، من که نمی‌خواهم تصنّعی خودم را ساکت کنم، ولی آن غم و غصّه و آن حزنی که در دل من است، آن جرقّه‌ای که افروخته شده و وجود مرا آتش زده، آن دیگر نمی‌گذارد که بتوانم در این مجالس عادی شما بیایم، با شما هم‌بحث بشوم، کِرکِر کنم، قهقهه بزنم، شوخی کنم، مزاح کنم، از این

غیبت کنم، از آن غیبت کنم، به این بد بگویم، به او خوب کنم، تعریف و تمجید و تکذیب بیجا کنم، من دیگر نمی‌توانم این کارها را بکنم، حالا هرچه هم می‌خواهید بگویید.

آن وقت اینجاهاست که صبر می‌خواهد، تا اینکه راه طیّ بشود و الاّ اگر انسان این صبر و شکیبایی را نداشته باشد، آفت از هر طرف می‌آید، انتقاد می‌آید، بدگویی می‌آید، تعریف بیجا می‌آید و انسان باید کنار بزند، چون اگر همان تعریف بیجا در قلب بنشیند مانع راه است. برای اینکه نپذیرد و بگوید راه من خداست باید صبر کند، تعریف به درد من نمی‌خورد؛ انتقاد می‌آید، آن را هم باید کنار بگذارد، بگوید: من برای خدا دارم کار می‌کنم و وقتی می‌دانم خدای من از کار من راضی است، حالا شما انتقاد بکن!

لزوم دوری کردن سالک از مجادله با عوام

و البتّه حالا هم نباید انسان با مردم سر و کَلّه بزند، باید راه خودش را برود؛ ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾.[1] «بندگان خدا ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ﴾ بندگانی که نسبتِ با خدا دارند، بندهٔ زمین و شهوت و غفلت و بندهٔ غیر خدا نیستند، بندهٔ خدا هستند. این بندگان، روی زمین با نرمی و سهولت و با آرامش راه می‌روند. و زمانی هم که جاهلین به اینها خطاب نموده و برخورد کنند، اینها به سلامت کار خود را می‌کنند و می‌گذرند.»

فرض بفرمایید که انسان دارد از کنار دیوار و کوچه‌ای عبور می‌کند، آنجا هم یک سگ به انسان واق واق می‌کند، هیچ انسانی دیده‌اید برود به آن سگ بگوید چرا با من این کار را می‌کنی؟ من که به تو نظر بدی ندارم نباید با من این کار را بکنی. باید انسان زود کارش را بکند و برود، نباید خودش را با جاهلین در بیاندازد، مجادله کند، داد بزند، بیداد کند و بخواهد برود برای آنها استدلال کند که آقا کار من این‌طور است و آن‌طور است.

بله! یک وقت انسان با آنها بحثی می‌کند که برای آنها مفید است، آنها را به خدا نزدیک می‌کند، راه گشای آنهاست، بله؛ امّا جاهلان می‌خواهند انسان را بکشند و بیاورند در جرگه و محیط افکار خود، می‌خواهند انسان را مثل خودشان کنند.

در کلمات بزرگان هست که وقتی این سگ‌ها و کِلاب جیفه‌ای به‌دست می‌آورند با یکدیگر بر سر آن جیفه دعوا می‌کنند. هر کدام می‌خواهد آن جیفه را برای خود بگیرد. امّا وقتی یک مردی از کنار کوچه بگذرد، تمام این سگ‌ها می‌آیند به او حمله می‌کنند، چرا همه‌شان؟ برای اینکه آنها در خوردن جیفه، یک هدف دارند و خوردن جیفه مال همه‌شان است و امّا این مرد چون مسلکش بر خلاف آنهاست، همهٔ آنها به او حمله می‌کنند

---

[1] سوره الفرقان (۲۵) آیه ۶۳.

که چرا انسانی؟! چرا هم‌مسلک و هم‌طبقهٔ ما نیستی؟! آنها که در خوردن جیفه با همدیگر سر و صدا ندارند، همه نسبت به این انسان سر و صدا پیدا می‌کنند، که چرا تو انسانی؟! این مردم جاهل هم همین‌طور هستند. شما با هرکس صحبت کنی، از افرادی که غیر طریق پروردگار و سلوک خدا را دارند، می‌خواهند تو را در جرگهٔ خودشان بکشند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «**انسان‌ها یا عالِمٌ رَبّانی یا مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبیلِ النَّجاة یا هَمَجٌ رُعاع هستند.**»[1] **هَمَجٌ رُعاع صحبتشان این است که: بیا پیش ما! بیا هم‌فکر ما بشو! بیا هم‌ایدهٔ ما بشو! بیا هم‌عقیدهٔ ما بشو! بیا هم‌اختلاط با ما بشو! بیا از ما بشو! و اگر انسان یک خرده خودش را بدهد، مثل شتر قربانی سر بریده، تکّه تکّه می‌کنند و می‌برند.**

مؤمن به نیروی ایمان و توکّل به خدا، باید محکم سرجای خود بایستد، «المُؤمِنُ کَالجَبَلِ الرّاسِخِ لا تُحَرِّکُهُ العَواصِفُ»[2] «مؤمن مثل کوه پا برجا می‌ماند، تندبادها و طوفان‌ها نمی‌توانند او را تکان بدهند.» باد که می‌آید درخت‌ها را حرکت می‌دهد، بعضی از شیروانی‌ها را بلند می‌کند، خانه‌ها را خراب می‌کند؛ ولی هیچ دیده‌اید آن بزرگترین طوفان‌ها و شدیدترین عاصف از عواصفِ برّی آسمان و طوفان‌ها و آن عاصف‌های شدید، کوهی را تکان بدهد؛ مؤمن این‌طور است، کَالجَبَلِ الرّاسِخ.

وزش باد ولو طوفان‌های شدید باشد، کوه را نمی‌تواند تکان بدهد؛ این مؤمن الآن در آن صراط حقّ با نیروی حقّ حرکت می‌کند و در قلبش تشخیص داده صراط چیست و راه چیست و تمام این عواصف، این

---

[1] امام شناسی، ج ٤، ص ٢١٧:
«قالَ کُمَیلُ بنُ زِیادٍ: أَخَذَ بِیَدی أمیرُ المؤمنینَ عَلِیُّ بنُ أَبی طالبٍ علیه السّلام فَأخرَجَنِی إلی الجَبّانِ فَلَمّا أصحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعَداءِ ثُمَّ قالَ: **"یا کُمَیلُ إنَّ هَذِهِ القُلوبَ أوعِیَةٌ فَخَیرُها أوْعاها، فَاحفَظْ عَنّی ما أقولُ لَکَ: النّاسُ ثَلاثَة: فَعالِمٌ رَبّانِیٌّ، و مُتَعَلِّمٌ عَلی سَبیلِ نَجاة، و هَمَجٌ رُعاعٌ أتباعُ کُلِّ ناعِقٍ، یَمیلونَ مَعَ کُلِ ریحٍ، لَم یَستَضیئوا بنورِ العِلمِ، و لَم یَلجَأُوا إلی رُکنٍ وَثیقٍ."**»
کمیل بن زیاد می‌گوید:
أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و به سوی مقبره به راه افتادیم. چون حضرت وارد صحرا شد نفسی عمیق کشید و فرمود: "ای کمیل! این دل‌ها ظرف‌هایی است و بهترین آنها آن دلی است که گنجایشش بیشتر باشد. آنچه من با تو می‌گویم حفظ کن و از خاطرت محو مساز. مردم سه دسته هستند: عالمی است عارف به خدا و مربّی گم‌گشتگان به وادی حقیقت، و شاگردی است که در پیروی از آن عالم راه نجات را می‌پیماید، و مردمی هستند نادان و بی‌فکر، اوباش و بی‌منزله و قیمت که به دنبال هر صدایی که بلند شود، خواه حق و خواه باطل می‌دوند، و با وزش هر بادی می جنبند، دل آنها به نور علم روشن نشده و به مقام قابل اعتمادی پناه نیاورده‌اند."»

[2] این جملهٔ معروف متّخذ از روایتی است در فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام که در الکافی، ج ١، ص ٤٥٤؛ المناقب، ج ٢، ص ٣٤٧ آمده است. (محقّق)

افکار، این خیالات، این دعوت‌ها به او می‌رسد و با قلب خودش قیاس می‌کند، می‌گوید که: «نه، اینها غلط است، من اگر بروم در آن راه، حرام می‌شوم، فانی می‌شوم، آن کسی که مرا یک ساعت به فلان جا دعوت کرده، یک ساعت مرا ضایع کرده است. نه تنها یک ساعت، به اندازه یک ساعت روح من و نفس من در آن مسیر رفته و من از کار خودم بازماندم؛ من باید بر صراط ایمان باشم و حرکت کنم.» مؤمن در این صورت موفّق می‌شود.

جمع شدن پرندگان نزد هدهد و مطالبهٔ سیمرغ

شیخ عطّار در منطق الطّیر حکایتی دارد که مجموعه کتاب را در برگرفته است. می‌گوید:

مرغ‌ها همه با همدیگر جمع شدند، گفتند: بیاییم با هم برویم بگردیم، سیمرغ را پیدا کنیم؛ هی می‌گویند که: سیمرغ، سیمرغ، سیمرغ، ما تا به حال سیمرغ را ندیده‌ایم، بیاییم با هم برویم سیمرغ را پیدا کنیم! نصف بیشتری از این مرغ‌ها گفتند که: «این حرف چیست؟! خب، سیمرغ اگر بود، تا حالا دیده می‌شد! پس حال که دیده نشده، نیست و اصلاً افسانه و خیال است، باطل را از سر خودتان بیرون بیاورید و ما هم اهل این راه نیستیم.»

یک عدّه از مرغ‌ها راه افتادند و بر فراز آسمان آمده تا بروند سیمرغ را پیدا کنند. به سبزه‌زار و آب و چشمه‌ای رسیدند، مقداری از آنها به هوای چشمه و آب و گیاه پایین آمدند و همان‌جا ماندند. بقیّه به راه خود ادامه دادند؛ عدّه‌ای مثل مرغابی چون به کنار دریا و باتلاق و مردابی رسیدند پایین آمدند. همین‌طور غازها یک‌جا پایین آمدند، کرکس‌ها یک‌جا برای خوردن جیفه‌ها پایین آمدند؛ همین‌طور اصناف مختلف این مرغ‌ها را می‌شمارد که همه یک‌جا پایین آمدند.

یک عدّه هم که خیلی جلو رفتند و به اینها اعتناء نکردند، آفتاب گرم تابستان را که دیدند، آنها هم گفتند که: این سفر، سفر خطرناک است و خوف به خودشان غلبه دادند و گفتند که: ما اگر جلو برویم می‌میریم و همان‌جا پایین آمدند.

یک عدّه که فقط سی تا مرغ بودند، اینها رفتند، رفتند، رفتند، رفتند به سر کوه قاف، چون گفته بودند که محلّ سیمرغ سرِ کوه قاف است، رفتند به سرِ کوه قاف نشستند و خواستند سیمرغ را پیدا کنند، این طرف و آن طرف، دیدند که عجیب! خودشان سی تا مرغند، سی تا مرغند و سیمرغ را پیدا کردند.[1]

تفسیر و تبیینی پیرامون حدیث شریف «مَن عَرَفَ نفسَهُ فَقد عَرفَ ربَّهُ»

یعنی اگر می‌خواهی خدا را پیدا کنی، خودت را پیدا کن. عیب ما این است که ما خودمان را گم کرده‌ایم، خودمان را نشناخته‌ایم، دنبال معرفت نفس نرفته‌ایم ببینیم خودمان کی هستیم؟! به دنبال علوم خارج رفتیم، یکی دکتر شده، یکی فیزیکی شده، یکی شیمیست شده، یکی مهندس فلان شده، یکی عالم شده، یکی من باب

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به توحید علمی و عینی، ص ۴۱ مراجعه شود. (محقّق)

مثال مفسّر شده، محدّث شده، یا فقیه شده منهای عرفان؛ ولی نرفته‌ایم خود را پیدا کنیم که چه کسی هستیم؟ که اگر من خودم را شناختم و بعد از اینکه از شناخت ذات خود مستغنی شدم، حالا می‌روم دنبال علوم خارجی، خب مبارک است؛ ولی هنوز من بیچاره خودم را نشناخته‌ام.

اینکه **«مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَفَ رَبَّه»**[1] از نفیس‌ترین کلماتی است که آمده و شواهد عجیب و غریبی دارد، این است که انسان بایستی خدا را در خود بیابد، در ذات انسان سرّ خداست؛ خدا با ذات انسان معیّت دارد؛ ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ﴾.[2] «هرجا باشید خدا با شماست، با حقیقت شماست.» برو خود را پیدا کن و بشناس! تا خدا را پیدا کنی.

سیمرغ یک موجودی خارج از حقیقت نیست، و لذا دیده هم نمی‌شود و لذا در حکایت طیور هم دیده نشد، چون به آن شکل قابل دیدن نیست؛ ولی حقیقت آن سیمرغ، سی مرغ است. برو عبور کن از این مراحل، از این شهوات، از این غفلات، از این چشمه‌ها، از این آب‌ها، از این لجن‌زارها، از این مرداب‌ها، از این جیفه‌ها، تا بتوانی به آن مقام سیمرغ برسی و آن را پیدا کنی.

این کنایه از این است که همیشه انسان باید همّتش بلند باشد، مثل آن سی تا مرغ، گفتند: ما باید برویم و پیدا کنیم؛ چشمه آنها را گول نزد، آب آنها را گول نزد، مثلاً طایفهٔ کبوتران که به مانند خودشان مایل بودند، آنها یک‌جا پایین آمدند، آنها امثال خودشان را دیدند و گول نخوردند؛ امثال انسان در شرف و مقام و فلان و فلان گول نخوردند، هی رفتند، رفتند، رفتند و گفتند که ما می‌رویم دنبال سیمرغ تا پیدا کنیم؛ آخر تا کی ما در جهالت باقی باشیم؟! آفتاب هم به آنها تابید، اعتناء نکردند، رفتند و به مقصد هم رسیدند. حکایت، خیلی حکایت لطیفی است و خیلی لطیف و خوب این معنا را برای انسان مجسّم کرده است.

این قضیّهٔ **«مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَفَ رَبَّه»**، به اصطلاح منطقی عکس نقیض آیه ﴿نَسُواْ ٱللَّهَ فَأَنسَىٰهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾،[3] «خدا را فراموش کردند و خداوند نفس آنها را از یاد آنها برد.» می‌باشد. آیه قرآن، ﴿نَسُواْ ٱللَّهَ﴾، «اینها خدا را فراموش کردند، خدا نفس‌های آنها را از یادشان برد.» یعنی چه؟

یعنی کسی که نفسش از یادش نرود و متوجّه نفسش باشد و عارف به نفسش باشد، همیشه به یاد و ذکر خداست و به یاد لقاء و عرفان خداست؛ پس عرفان خدا مترتّب بر چیست؟ مترتّب بر شناخت خود انسان است؛ و این راه‌هایی هم که در شریعت مطهّر ذکر شده، همه اینها برای همین معناست، معنایش این است که انسان را پاک کند، و لذا می‌گوییم که هر عملی که برای خدا باشد قبول است، برای خدا یعنی چه؟ یعنی غرضی،

---

[1] عوالی اللئالی، ج ٤، ص ١٠٢.

[2] الله شناسی، ج ٢، ص ٥٥: «کسی‌که خود را شناخت، تحقیقاً پروردگارش را شناخته است.»

[3] سوره الحشر (٥٩) قسمتی از آیه ١٩.

مرضی، نیتّی، ریایی، چیزی در آن نباشد، للّه باشد، که انسان را پاک می‌کند و به همان سیمرغ و همان مقصد می‌رساند.

نماز بخوان، برای طهارت نفس؛ روزه بگیر، برای طهارت نفس؛ انفاق کن، برای طهارت نفس. خدا نمی‌توانست مثلاً یک مالی بدهد و تمام این فقرای دنیا هم غنی بشوند؟! چرا به ما می‌گوید: باید بروی زحمت بکشی، عرق بریزی، آن‌وقت بروی خمسش را بدهی؟! خب، این تطهیر است؛ خمس دادن، تطهیر نفس است. انسان به مال علاقه دارد، دادن در راه خدا ـ نه در راه غیر خدا ـ برای انسان تطهیر می‌آورد، تقرّب می‌آورد. خدا مگر نمی‌توانست اراده کند انسان شب هم بلند نشود و در نصف شب زمستان سرد وضو بگیرد، برای خدا دو رکعت نماز بخواند؛ ولی این کار را گفته بکن برای اینکه نفس تو پاک بشود، آلودگی‌ها از بین برود. آن‌وقت، یک‌مرتبه ببینیم که آنچه را که به انسان می‌گفتند و آدم خیال می‌کرد که این قیامت و لقاء خدا و روحانیّت و معنویّت، کذب و دروغ است، همهٔ اینها صحیح بوده است.

اللّهمّ صلِّ عَلی محمّد و آلِ محمّد